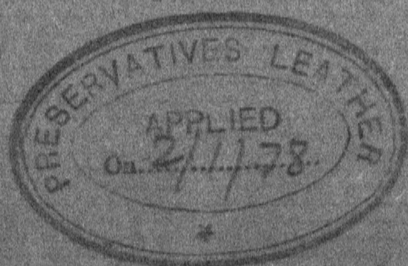
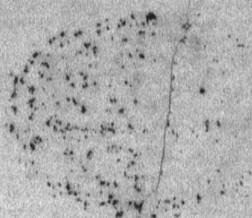

PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 2/1/78



شرح حدیقة الحقایق حکیم سنائی

جلد اول

لطائف الحقائق من نفائس الدقائق

رتبه عبد اللطیف بن عبد الله العباسی

لطائف الحقائق من نفائس الدقائق

ورتبه عبد اللطیف بن عبد الله عباسی



یعنی

شرح حدیقة الحقائق حکیم سنائی غزنوی

هو الغنی



بسم الله الرحمن الرحیم

این نوشکفته گلزاریست که درین هنگام همیشه بهار و بهار فیض آثار سال هزار و سی و هشتم هجری
و سنه اثنین جلوس همایون جهان شاهی رواج بخش کهن حدایق روزگار و افسرده (سنه ۱۰۳۲ یعنی سال اثنین جلوس جهانگیری)
باغستان لیل و نهار میگردد و برومند نهال تازه بهانی و روح افزا نوبر نادره کلامیست
که از نگارستان حقیقت و سیرستان معرفت بمنصهٔ ظهور و مجلای شهود و بحضور جلوه مینماید
و حصن پدرایست که نیروی سعی و قوت بازوی تتبع کمینه جاروبکش شارستان معنی پس از
انقضای قرون و دهور بر روی ارباب طلب و اصحاب شوق محض امداد و اسعاد روح
بزرگان معنوی گشاده می آید مسوّد این حروف و محرر این سطور عبد اللطیف بن عبد الله
العباسی را چون از تصحیح و تنقیح و تشریح و توضیح و غوامض لفظی و معنوی مثنوی حضرت مولوی
رومی نور الله مرقده بعنایت ایزدی فراغ حاصل آمد و تحقیقات خدمات بنده
که بر مثنوی واقع شده نزد خواص و عوام شیوع تمام پیدا کرد و از نسخهٔ ناسخه که اقل العباد
تصحیح داده و شرح و فرهنگ آن نقلها باطراف و اکناف عالم منتشر شد بخاطر ناقص گذشت

که چون

که چون حدیقه و مثنوی معنوی فی الحقیقه اجمال و تفصیل یکدیگرست و حضرت مولوی
در مثنوی می فرماید

ترک جوشش کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در غزلیات آنحضرت واقع شده عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار میرویم

۲ از و در مثنوی بسیار ابیات
الهی نامه که عبارت از حدیقه باشد تفسیر فرموده اند و کمال اتحاد صوری و معنوی در میان این
و خادم یک دوست و خادم دوست دو بزرگ محقق است مخدوم خود می باشد بر ذمه خود واجب و لازم دید که پای سعی
و اجتهاد در وادی تصحیح و تنقیح و تشخیص لفظ و معنوی حدیقة الحقیقه مهما امکن بفرساید و دست
فطرت بر ساق کمند همت بقله اشجار ریاض صحت این کتاب حقیقت فنا برساند
و باین عزم مکرر قاصد و جازم گشت که حدیقه را مقابله نماید عموم و خصوص و تفصیل و اجمال و طول و
اختصار که در کلام معجز نظام این دو کتاب میمنت انتساب متحقق است و تفاوت و تباین لفظی
و معنوی و فصاحت و بلاغت شعری و نظمی و حالات و مقالات ابنای زمان هر کدام در خور حال و استعداد
خود از روی قیاس قرار میدهند بر صفحه بیان نگاشته نو رس گلی از باغستان تازه بیانی بعرصه
ترتیب بروز آورده گلدسته جبهه ترطیب دماغ دانشمند خواطر اولو الالباب ترتیب دهد که دماغ
اهل معنی که از شم این حدیقه در قرون ماضیه و دهور سالفه مزکوم و مخشوم بود از استشمام و
استنشاق آن منهات آگین معطر گردد چون خدمت حکیم بعد از نظم حدیقه مسوده خود در ابلاغ
حضرت ولایت مرتبت شیخ ابو یوسف همدانی قدس الله روحه که پیر ایشان بود و بقبولی بخدمت برهان
الدین ابو الحسن علی بن ناصر القربوی الملقب به بریانگر نقیب الاسلام بغداد فرستادند که بنظر اصلاح
در آورده ترتیب لایق دهند و بواسطه بعضی موانع اتفاقی مدتی در عقده تعویق ماند تا از تکمیل

توجه ارشاد پناهی حسن ترتیب بظهور رسد بنا بر استدعا اظهار شوق و شغف طالبان حکیم هم
ترتیبی داده‌اند و مسودات جسته جسته بدست هر کس افتاد از غایت عدم دیت سخن برای خود ترتیبی
داده به بیاض برد و ترتیبها مختلف و متعدد شد و نسخه‌ها باهم موافق یافت نمی‌شد و عرض
این مطلب از پرده خفا بمجلای ظهور جلوه نمود و حصول این مدعا تیسیر پذیر نمی‌آمد اما نهال این
آرزو در چمن خاطر همیشه سرسبزی میگرفت و ضمیر کیمیه هیچ وقت ازین اندیشه و خیال خالی
نمی‌بود تا بمقتضای عاقبت جوینده یابنده بود مسموع گشت که نواب مغفرت پناه
مرحمت دستگاه میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم تغمده الله بغفرانه در سنه الف — در سنه ۱۰۳۳ بمقام احمدآباد گجرات فوت شد
هجری مبلغی معتد به بخط عزنین فرستاده حدیقه مصححی که بخط قدیم بود جهت تحقیق بعضی الحاقات
از سر قبر منور حضرت حکیم در عهد حکومت گجرات صانهما الله تعالی عن الآفات طلب فرموده بودند — قبل سنه ۱۰۰۱
و آن نسخه را در حین توجه بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تعظیما و تکریما بخدمت
نقاد یه خاندان سیادت و نقابت و خلاصه دودمان نجابت و کرامت امیر عبد الرزاق
معموری المدعو بمظفر خان که در ان ایام بخشی آن ملک بودند تکلف فرموده آن نسخه — امارت آگره در سنه ۱۰۳۱ باو تفویض شد
در سرکار ایشان هست و بحسب اتفاق در بنیدت که باطراف و اکناف هند سر دو دور
واقع میشد منصوبه دست نداد که بملازمت ایشان رسیده این عارفه ایزدی را
بدست بیاورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و الف هجری سیادت — سنه ۱۰۳۵
و نقابت پناه موسی الله با بالت دار الخلافت آگره تشریف ارزانی فرمودند و این
آرزومند مطالب معنوی هم اتفاقا آن زمان در آگره معتکف کنج خمول و گوشه انزوا
بوده بوضع خود میگذرانید بمحض همین مقصد بخدمت ایشان رسیده امنیت چندین ساله را
ظاهر ساخت و آن عطیه الهی را بدست آورده فی الفور استکتاب نموده

و چون حوصلت

چون حکومت ایشان استقرار نرسید انکرده بر سبیل رجع القهقری دران زودی معاودت
ایشان بجانب درگاه فلک اشتباه جهانگیری واقع شد خواست که بعجاله
نسخه بدست در آید و هنگام فرصت بتعمق فکر و امعان نظر ملحوظ داشته در مقام تصحیح و
تنقیح واقعی شود اصل را با نقل مقابله نموده هرچند آن مقابله باعتقاد بنده سرسری بود
به از اصل ساخت چه آن نسخه اگرچه بحسب تحریر قدم زمانی داشت و بعد از هشتاد
سال تصنیف نوشته بود اما مانند شجاع خنجر نادیده زخم مقابله بر رخساره
تصحیح و تحقیق نداشت و از عالم هر جاهل خالی از جهلی و سقمی نبود و بحسب کمیت هم قلت
ابیات داشت و هم بیست ورق از میانش افتاده بود و در سنه سبع و ثلثین
و الف هجری که بعد از استقرار شدن بندگان حضرت غفران پناه رضوان دستگاه جنت
مکانی جهانگیر پادشاه جعل الله الجنة مثواه بدار السلطنه لاهور رسید و چون از
اشتغال مموهه دنیا و مهمات مزخرفه روزگار بقدر فراغی داشت مرة بعد اولی در مقام تصحیح
این کتاب مستطاب در آمده باتفاق جمعی از یاران سخندان سخن شناس متعدده فراهم
آورده بتوفیق ملک منان شروع در مقابله و مذاکره نموده چون عدم موافقت ترتیب
دو نسخه باهم که در صدر ذکر یافت و همان سد راه طالبان تصحیح این کتاب در بین
پانصد سال بوده عائق و مانع قوی بود ترتیب همین نسخه قدیمه را که بزمان مصنف قربی
داشت و نسبت بنسخهای دیگر بی‌شک و ریب بصحت و صواب اقرب می‌نمود مستطر
اعتقاد و اعتبار ساخته در تقدیم و تاخیر داستانها و ابیات مقدم و منظور داشت
و موافق این ترتیب هرچه خوانده میشد در نسخ دیگر تفحص نموده اصحاب مقابله پیدا
میکردند و ابیات زیادتی که در کتب دیگر ظاهر میشد آنچه بطرز و اصطلاح و رتبه

اصل نسخهٔ حدیقه در سنه ۶۰۵ یعنی هشتاد سال بعد تصنیف حدیقه کتابت یافت.

سنه ۱۰۳۷ ه

شعر و قال و حال این مطلع انوار الهی متناسب و متجانس بنظر در می آمد نوشته میشد
تا باین طریق بر نسخه اصلی خیلی شعر افزود و آن بیست ورق که افتاده بود نقصان
آنهم بجبر منجبر گشت و آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال اصفیا و اولیا که حکیم
بآن اشاره نموده یا مضمون آنرا البته آیات را بقید سوره و سیپاره که متفحصان
شان و نزول در بدست آوردن آن تعب نکشند و احادیث بقید راوی و کتاب
تتبع نموده بر حاشیه هر بیت بعلامت هندسه ایراد نمود و ابیات مشکله فارسی اللهجه
محتاج تشریح و توضیح بود اکثر را در غایت لطافت و جزالت برآسته شرح نوشته بعضی
رالقبو و مفید که مفتاح مخزن معنی همان تواند بود محتاج بود در پای همان بیت تقید کرد
و لغات غریبه عربیه و الفاظ عجمیه[2] را نیز از کتب معتبره عربی و فارسی تحقیق نموده بر قسم در آورد — عجمیه ۲
و رمزی چند در تحت الفاظ این کتاب شریف در جائی که احتیاج دانسته و ضرور
فهمید قرار داده که باعث رفع التباس در خواندن شود مثلا یای خطابی را ح
و یای مصدری را ع و یای تنکیر را ن و یای مجهول را از عالم سیر بمعنی اسد ح و یای
معروف را از قبیل شیر بمعنی لبن مع و کاف فارسی را ف و کاف عربی را ع علامت نهاده
و چون در استعمال عام عجم لغات عربی را بواسطه عدم اطلاع بر علم لغت بلکه الفاظ فارسی هم
بجای کسره از عالم خزانه و عیان و عیار و رفعت و آیات و شحنه و عمامه و امثالها
که بکسره ست و بدو زبان لفظ خزانه در قاموس الخزانه لا تفتح ابدا واقع شده بفتحه میخوانند
و کسره را بجای فتحه و ضمه از قبیل خفاش که بر وزن زمان بضم اوست بفتحه و شمال را که
بمعنی باد بفتح اوست بکسره میگویند اکثر الفاظ عربی و عجمی را موافق کتب معتبره تازی
و فارسی حرکات و سکنات نهاد و اعراب کرده در وقف و اضافه و اسناد نیز اکثر

جابجا معرب گردانید که بهمان کشف اغلاق معانی غامضه میکرد و چون شروح که علیحده نوشته شده علیحده
میشود حاصل معنی همان بیت می تواند بود که تشریح یافته و طالبان معانی که از ربط ما قبل
و مابعد متن مطلع نیستند بعضی اوقات محتاج بآن می شوند که سیاق و سباق و کلام از دو
متن دریابند تا معانی و توجیهاتی که در شرح تحریر یافته کما ینبغی مدرک آنها گردد و نیز
می تواند بود که شخصی حدیقه لطیفه داشته باشد و شرح نداشته باشد و بر تقدیر داشتن هر دو جدا جدا
نداند که کدام بیت تشریح یافته و کدام نیافته و کجا واقع شده تا آنرا در شرح تفحص نماید
بهر تقدیر جدا جدا بودن متن و شرح متفحصان را بوجوه خالی از تعب نبود بنابر آن این نسخه
را حل کل قرار داده متن را حامل شرح نوشته شد که هم شرح ابیات و تفسیر آیات و ترجمه
احادیث و اقوال اکابر داشته باشد و هم قیود مفیده و لغات ضروری که مستعان
این کتاب لطافت مآب را بباید از مواد حل مشکلات سوی این نسخه لطیفه بهیچ جز و بهیچ جا رجوع
نمود مگر فرهنگ لغات که کل آن داخل این کتاب نمودن متعذر بود علیحده مدون شده آنرا
هم آنچه لغات غیر مشهوره و ضروری بود اکثر بر حواشی قید نمود و سوی آن اگر احدی را رجوع
بلغت واقع شود بلطایف اللغات رجوع نماید مجملا همه اینها را با نکات مفیده که قید یافته
معتبر و معتمد شناخته این حدیقه را از عالم مصحف امام و امام مصاحف انام حدایق
شناسند و در خواندن و نوشتن این کتاب خلاف آنرا خلاف حق دانند که ـــه کمینه چون
زلف حور در تغییر رمز چون قصر عدن بی قصیر ـــه واقع شده و در نسخهای که اقل العباد تصحیح
داده و درست کرده بجمیع این مراتب تقید ورزید اگر بعد ازین کتاب غلط انتساب
فروگذاشت کنند حمل بر تقصیر مصحح کثیر التقصیر میشود و نیز فهرست که تا امروز کسی نوشته
بود و نوشته در بابهر دو دستان موافق اوراق کتاب هندسه قید کرد تا یافتن مطالب و مقاصد

بر طالبان این کتاب آسان گردد و این تحقیقات را علیحده هم مدون ساخته بلطایف

بلطایف التحقیقات من نفایس الدقایق موسوم گردانید و این قسم قلعهٔ پیروزی را که در مدت بالفید

سال هیچکس بدستیاری سعی و تردد دست تصرف بران نگشوده بود جهة استفادهٔ طلاب

بکرم الله سبحانه گشوده آمد فحمدا له ثم حمدا له صد هزار شکر و آلاف سپاس کریم

واهب المنی را که درین سال اگرچه از من خلف صوری را باجل مسمّی برد و نوگل حدیقهٔ

زندگانی مرا بصرصر خزان الم فرو ریخت اما خلفی خیر منه کرامت فرمود که دست فنا ازو

ابد الآباد بر و تصرفی نیست — داده خود سپهر بستاند

نفس الله جاودان ماند — هر صاحب دردی که برین

کتاب امر انظری کند الله بمقتضای مسلمانی و حق گزاری خدمت مسلمانان بفاتحه یاد آوری

خواهد نمود الکنون برخی از حقیقت اجمال و تفصیل و اختصار و تطویل و تفاوت رتبهٔ لفظی

و معنوی و حالی و قالی و عموم و خصوص این دو نسخه که در صدد تقریبا ذکر یافته هرچند تشخیص

و تحریر این مراتب مافوق رتبه و حالات این ناقص است و قدم جراءت و جسارت

درین وادی نهادن زیاده بر حوصلهٔ دریافت این اقل العباد بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله

قدر طاقت در خور استطاعت و دریافت ناقص خود بمعرض عرض ارباب انصاف

و اصحاب تمیز در آورده انصاف طلبست بعضی را بخاطر میرسیده باشد که آنچه حکیم در دو

بیت و سه بیت میفرمایند حضرت مولوی در بست بیت و سی بیت بیان میکنند

و این عیب فصاحت یا ایجاز کلام قصوری داشته باشد ادای مقصود بنمط محمود

عند البلغا و بسط کلام بمقتضای مرام علی طریق الفصحا بیشک از قوت انشا و قدرت

کلامست نه از عجز و بی شائبهٔ تکلیف و غایهٔ تعسف این طبیعت انشا و تسلی

وافنا

و رنگینی کلام و ادای مقصود در خط محمود که در شان حضرت مولوی از مبداء فیاض آمده
و این فیض که بحسب حال هم تا بجایی رسد با آن ذات عدیم المثال کرامت شده در هیچ یکی
شعرای صاحب قدرت و فصحای ذی فطنت نبوده چه مضامین معقوله مقرره را در عبارت
فصیح و بلیغ در آوردن بمقتضی ملکه عقلی نزد ارباب فضل و کمال چندان صعوبتی ندارد اما
داستانهای واهی و افسانهای طفلانه مطویل الذیل را باین پاکیزگی و لطافت و جزالت
لفظی و معنوی و نکات دقیق و الفاظ رقیق باین طریق بیان کردن محیر طبایع خواص و عوام است
حکیم الانوری را که شهسوار مضمار فصاحت و بلاغت و مبارز میدان براعت و استعارت است
بر اکثر شعرا الجمله است امتیاز میدهند آنهای سره و ناسره کلام را در رسته بازار فصاحت
تفرقه و تمیز مینمایند و طبیعت ایشان بمذاق خاص کلام عذوبت التزام آن بزرگ معنوی
آشناست میدانند که از طرز انوری تا این طرز چه تفرقه و تفاوت است اگر چه هر دلبری بمقتضای
تجلیات متکثره غیر مکرره که بر کافه ممکنات از مبداء انوار آناً فاناً در لمعانست کرشمه خاص دارد
و هر محبوبی نازی دیگر اما این ....

شاهد عرشی را حال دیگر است	چنانکه بنفحه عنبر بوی شناسند
و زاهدانند آنانکه شعر میدانند	و آنکه ۲ از مضامین حدیقه

بعضی از ۲

الحقیقه در مثنوی یافته می شود بخاطر بعضی عیب جویان فضل دشمن حقیقت ناشناس
میرسیده باشد حضرت مولوی از حدیقه اخذ نموده باشند این معنی را در حق بی
نوایان عالم معنی و صاحبان بضاعت مزجات که مفلس راه فضل و کمال اند توان اندیشید گنجوران
خزاین دانش و هنرمندی و قادر طبعان ملک حقیقت و مجاز را بسرقه و اقتباس نسبت
کردن کمال بی هنری و بی خردیست ....

چون خدا خواهد که پرده کس درد   کم زند در عیب معیوبان نفس

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس   میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

وعجب حال بعضی را قیاس نیست که رتبهٔ شعری حدیقه نسبت بکلام فصاحت نظام مثنوی ارفع وارجح باشد بی تکلیف در حدیقه شعری هست که یک بیت او کوله بار صد دیوانست و از غایت بلندی دست قدرت هیچ ذی ادراکی بشرف بنیان آن نمیرسد و مضمون نکتهٔ گفته ام که تالیفیست بسخنی رانده ام که دیوانیست در حق آن صادق می آید نظر بحال حال مولوی که نموده میشود گنجایش تفرقه و تمیز درین دو رتبه نیست و از عالم لا نفرق بین احد من رسله تفرقه میان حالات این دو بزرگ که بیتیک پیمبران ملت سخنوری توان گفت شمر کفر ضلال ست از شیر تا نبات که هر دو در یک ظرف مختلط و ممزوج باشند کرا یارای تجربه و تفرقه تواند بود پس میانهٔ این دو کتاب عموم و خصوص مطلق باشد و حدیقه اخص چه آنچه درجات هست در مثنوی بشرح و بسط تمام یافته میشود و آنچه در حدیقه بطریق اجمال و ایجاز میتوان یافت پس حدیقه بمنزلهٔ متن و مثنوی را بمثابه شرح گویم هم می سزد و اگر گو طرف حال و رتبهٔ شعری حدیقه رجحان دارد و جانب حال مثنوی اقوی ست هم خالی از خرافی و حسباراتی نیست چنانچه در مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی بروایت بهاء الدین بحری منقولست که حضرت مولانا روزی فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود و سخنان سنائی را بجد تمام مطالعه کند بر سر سخنان ما واقف شود غایتش اینقدر میتوان گفت که طرف صحو حکیم غالب بود و جانب سکر حضرت مولوی و ان صحو در حقیقت عین سکر است و سکر عین صحو سزای احوال خیرمال خدمت حکیم را از ولادت تا رحلت منحو است مجملی درین دیباچه که مسمی بمرات الحدایق ست نگارش دهد چون در خلاصة احوال الشعرا

که این لطافت سخن

که این بی بضاعت قلیل الاستطاعت مشتمل بر طبقات سبعه این فرقهٔ شریفه موافق اطباق فلکی نوشته تشریح داده و آن شیوع پیدا تکرار آن را تحصیل حاصل دانسته بهمین قدر اکتفا نمود و از تفقدات حکیم هم آنچه از روی تتبع و تصفح دریافته و مضامین صدق آئین حدیقه بران ناطق است بر سبیل ایجاز بر صفحهٔ بیان نگاشته فرق مختلفه را از توهمات بدعات سیئه که در حق حکیم نجات بخشد چون عشق و اعتقاد بجا دست و باستدلال هیچ مذهبی را خاطرنشان اهل ظاهر نمیتوان کرد بی هدایت و مواهبت الهی القای حق در خاطر هیچ متنفس ممکن نه هم ز حق ترجیح باید یکطرف ملاحظهٔ طعن عوام فریقین که از نفس الامر برکنارند مانع این مطلب شد ایزد سبحانه دلهای جمیع طالبان را طریق قویم و صراط مستقیم روزی کناد بحق محمد و آله الامجاد قریب دو سال باشد که ترتیب چنین دیباچهٔ مختصر مفید که موجب تقاضای ذکر گردد در خاطر خطیر تصمیم داشت لیکن بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها در کمین خفا مختفی می بود درین بهار که آثار فیض و رحمت ظاهرست و خطهٔ مبارکه کابل ملک بهشت روی زمین در خصوص این فصل توان گفت از خوف تاخت و تاراج اوزبک امن آبادی شده و معنی سالی که نکوست از بهارش پیداست از اوضاع روزگار ظاهر و هویدا این قسم باکورهٔ فضل و سداد و نوبادهٔ دانش و داد بعون الله تعالی و توفیقه حلاوت بخش کام ارباب طلب و اصحاب شوق گردید والسلام

علی من اتبع الهدی

یکی از ارباب فیض تاریخ اتمام این دیباچه را چنین یافته

خواجه عبداللطیف آنکه بدهر — بیت منثور زد و دقایق فیض

بر حدیقه نوشت دیباچه — که بود معدن حقایق فیض

منحوست

بهر تاریخ آن دبیر خرد   گفت دیباچهٔ حدایق فیض = سنه ۱۰۳۸

این دیباچه ایست اعنی حضرت حکیم دانا و استاد کامل بمراتب سخن دانی
نوشته اند و چون سخنش در خور نظم بغایت منغلق و طرز و روش زمان
و عبارت این زمان مخالف و طبایع اهل این روزگار نامانوس واقع شده در اکثر
نسخهای خود می نویسند و مطلقا نیست و هر جا بتقلید بعضی نوشته اند در نهایت سقم
و غایت تحریف بنده ضعیف عبد اللطیف بن عبد الله العباسی عفی عنهما که متتبع و مصحح و شارح
این کتاب قدسی نقابست نقل آنرا از نسخ متعدده بسعی تمام بعد الکرو تصحیح داد و اکثر لغاتش را
از کتب معتبره اللغه تحقیق نموده بر حاشیه نوشت تا غواصان بحر سخن و طالبان درر غرر
دانش و فطن از مطالعه اش مستفید و محظوظ شوند بلکه لطف نثریت در خور آن نظم این
کتاب و کلامیست سزاوار علو رتبه آن ذات ملکی صفات اما در اکثر مانند نظم حدیقه که راه هر
بی سروپائی نیست و مشاهده جمال عروسانش قدرت دیده هر بینائی بغایت خاص فهم واقع
شده ان شاء الله خاص و عام هر کدام بقدر حال از عذوبت کلام عالی نظامش مستفید و بهره ور شوند

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مبدعی راست که سخن پاک سخندان و سخنگوی را ابداع کرد و حمد و مدح مخترعی
که بپرتو نور این دو شریف صورت و مایه را اختراع نمود و نگار گر وجود را و آن طبیعت کلی بواسطه
صورت و مایه بجنبانید نگار پذیر وجود را و آن جسم اعظم در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه گر
کرد از سخندان کل علت دهر ساخت و از سخنگوی پاک علت زمان بعد از هفت پدر علوی
چهار مادر سفلی را تقویت کرد لیکن توسط این هفت و چهار سه نوع فرزند در زیر این گنبد خانه تیز
گرد چون صد هزار عالم اخص مولید را از حد غیب و حجاب قهر آورد و آن جوهر انسان بود و پس از برای
تقویت و تنقیت بنیش نار بنیانکه درخت اول الفکر آخر العمل بود ند صد هزار پرده در آویخت
میان آب و میان کل الحق پس از دفر لایبالی و قد خلقکم اطوارا ابراشان نخواند تا میان
جمال و نفخت فیه من روحی و کمال روحا من امرنا حاجزی از حدوث حایلی از حروف
رخت و چهار مرتبه نفس را در چهار درکه طبایع باز داشت اول نفس رونیده و آن
شهوانی دوم نفس جونیده و آن حیوانی و سیوم نفس گوینده و آن انسانی و چهارم نفس

نشو بنده و آن

شنونده و آن زبانی و میان این روندگان الهی مدارج و معارج نامتناهی است مؤکد
این آیت که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض تا بعضی سالکان از نقش نفس در گذشتند
و کمال جمال کلمه شدند و بعضی استادان اسباب ساختند و پرداختند و چون الف
که هیچ ندارد و از آن خط خط ایشان بر نیامد آنهای که ریزه پرده صورت مانده بودند
حادث و محدث گفتند و آنها که منتقل ظاهر بر قدم یافتند قدم حرف گمان بردند و آن سخن
پاک خود محیط بر ازل و مدرک بر ابد و آنها که ورای حجاب بودند و اولو العزم من الانبیا
با بوز کلمه متحدث شدند و آنها که در نظاره جمایل آن مخدرات بودند پرده شان رقیق تر آمد و آن
اهل تحقیق و اولیا بودند و از در کلمه اقتباس میکردند و آنها که پس پرده رنگ رنگ بودند
در نقش پرده نظاره میکردند و آن شعرا بودند انبیا را جمال از علم و کلمه عین او آمد و اولیا را
مجال در میدان نطق صفت او و شعرا را رنگ و بوی در آشیان کلمه قول او و صورت
این همه یکی و لیکن بحکم این سه واسطه ازین سه نزل خانه قدم صفو ختم نصیب ملک و انبیا گرد
و میانه نصیب اوصیا و اولیا داد و باخر قسم حکما و شعرا که ایشان از خلفای راستین
بودند و از آن آسمانها و زمین و چون در سنت کرام این بود که و للارض من کاس
الکرام نصیب این نیز از آن جرعه بخشش کردند تا این حکما و شعرا بتجرع جرعه ایشان زبان
عمر ثانی و ذکر باقی بدست آرند تا چنانکه اول از سخن پاک پیدا آمدند باخر بسخن پاک باز
گردند تا منه بدا و الیه یعود درست آید پس تربیت انبیا و تقویت اولیاء ایشان
حاجت بود که اطفال بودند و تا تمام آزادگان باشند و سپس ایشان را همسایگان
تا بامر اعانت و مدد ایشان تمام گردیدی بعالم کمال ناقص نروند و طعنه کما خلقناکم
اول مرة نشنوند از آنکه خرد مدرک بینش بیش و مغز آفرینش خرد داده است

که اذا مات ابن آدم ینقطع به عمله الا عن ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به الناس و ولد صالح یدعو له بعد موته معنی چنین باشد که چون جوهر آدمی زاد را از لباس آب و خاک مجرد کنند و جاسوسان نفسانیش را در زندان عدم محبوس کنند و چهار منیح جسمانیش را بچهار معدن باز فرستند خاکش را با خاک رسانند اما بالجنس هنوز بپاک رسیده بود که موقوف زادی و مرکبی باشد که دستش از همه دست آویزها کوتاه کرده باشد مگر از سه چیز اول صدقه جاری یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد و علم ینتفع به یا نوری ناکاسته که در ظلمات آورا دیگران را چشم و چراغ جان باشد و ولد صالح یدعو له بعد موته یا دلیل دری روی شناس که خطهٔ ایمان و آمانرا حارس باشد در روزی من که محدود دین آدم سنائی ام در مجد و سنای این کلمات نگاه کردم خود را نه از ان محد جسمی دیدم و نه از ان سنا قسمی و در ین خزانه مطالعه کردم نه جابر را از ین خزینه هرینه دیدم و نه جسم را از ان خرمن کاه برگی کاه جانم در جوش آمد و جسمم در خروش گفتم ای دریغا که براقی که سخن پاک را بعالم پاک رساند جانم از ان باده بست گواه اینک الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و آفتابی که جواهر عیب را بجان نماید جان از ان نابینا مولد این که من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة وا ویس که این فکرت زحمت کرد و این مالیخولیا استیلا آورد تا چنان شدم که از ین سودا سویدای دل و سواد دیده ام سپید کاری بر دست گرفت و بیاض صبحم سیاه داری چون این هم بغایت رسید و این غم بنهایت همی پا بپوست مفرج همی و مفرح غمی از در دولت خانه جان من در آمد از ین بخشنده بخشاینده چشمهٔ حیوان و لها

مرگ

صالحا

مرده و روضه

مرده در روضهٔ انس جانها بمرده اسمش همصفت دانش احمد و بخشش همنام پدرش مسعود
او صفی و عرضش مصفی او مستوفی و مکرمتش مستوفی آن متفقد من ارضه صدق و آن
متعهد من دوست اسر حدق حرس الله روحه و طالب صبوحه در آن دم چون مرا
شکسته بسته دید صدف مروارید شکافت دانست که دل شمیده رسیده بمروارید در
توان یافت از شاه راه گوش دهان جانم پر مروارید کرد پس گفت بدرنگ و دلتنگ
همی بینیم توانی که همهٔ لقمهای شیطانی را روسیاه گردانیدهٔ این بدرنگی از چیست و همهٔ مزاجهای
حیوانی را چهار منهج کردهٔ این دلتنگی از چیست او را از حرمان این خیر خبر کردم و گفتم جای
بدرنگی و دلتنگی هست که ازین سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است
پس از دو جهات دستم از آن کوتاه است لاجرم محروم هر دو سرای شده ام و با این همه راه
دراز مخوف در پیش و ستانندهٔ سرمایه در راه می ترسم که نباید که از آن که گذشت زمانست
بر چهار ارکانم چهار تکبیر کنند و قامت عمرم بر در دروازهٔ قیامت بکشند چون
مرا ازین سه وکیل دریکی نباشد در حضرت یکی بی سرمایه و پیرایه بمانم آن غمخوار من
چو شراب به جگرخوار من چو سراب این ماجرا چون از من بشنید برای الفرج
و تسلیت مرا قدح شرابخانه روح بگشاد و جام جام راح روح در داد پس مرا گفت
اول یک اثر از آثار ولی نعمت کاینات و خواجهٔ موجودات بگویم گفتم بیار گفت بدانکه
روزی سلطان فتوت در حجرهٔ بالش نبوت پشت فراگذاشته بود بنگریست طایفه از
مخدرات اشرف مهاجر و کدبانوان سادات انصار در آمدند شرط تحیت بجای
آوردند پس روی سوی کدبانوی قیامت فاطمه زهرا آوردند صلوات الله علیها
و گفتند نحن فی مجلس الانس تحقق مجازة قد نسجنا الانس ثوبا فتفضل بطرازه

مهتر را گفتند دعوتی است در و پوشیدگان رؤسا و اشراف جمع اند این چشم و
چراغ را دستوری ده تا مجلس افروزی کند و گوهر پاک را که نفیس است تا واسطه قلاده آن گردد
محفل باشد و آن نو عروسان جامه ها از فضفاض پوشیده و دامن فخر در زمین کشان و لیکن چه
که در آن جامه هاشان دو بخیه بود چنانکه فاطمه را آن چه بود که رسنی و برهنگی موجود بود و خواجه دستوری
داد آن سیده زنان   گفت بابا چندین کاست تا شالکی دارم بر سر و آن چادری
که چندین جا پیوند کرده بودم از برگ خرما دست شمعون یهود گرو است من جلوه بجای هزار روم
گفت لا بد باید رفت که حضرت ما حضرت نومیدی نیست بحکم فرمان برفت تا آن جمع و صد
عرق تشویر بر اسارير و جبین مبارک وی نشست و سرشک رشک می بارید چون آن
ضیافت بآخر رسید بحجره باز آمد و گفت ای مهتر این نیکو باشد که جگر گوشه خود را بخرمن کاهی
فرستی که هنوز خوشه حبه الجابلقیه می چینند و چشم چراغ خویش را با انجمن فروزانی که هنوز لاف
حتی زرتم المقابر میزنند مهتر سرش در کنار گرفت بر رویش بوسه داد و گفت جان پدر
بغم بیگانگان چنین بوتها بالانبده نه ای مادری چنین باشد هنوز مهتر درین حدیث بود که خفیف
قوادم و خوافی جبرئیل آمد بر جای وحی و بر دایره جمالش شعله زد در فاطمه نگر لمیت
و گفت این دلتنگی چیست باری از آن چادر پوشان بپرسی تا چه جامه داشتند
و تو چه جامه داشتی گفت من خود را این محل ندانم گفت زنان را بخوان و بپرس بخواند
و بپرسید گفتند چنان بود آن زمان که این خاتون آفرینش آن مجمع را بجمال داد همه نظارگیان
در وی متحیر شدند و پیش او همه پوشیدگان برهنه نمودند این زمان با یکدیگر میگفتند چه گویی
این قصب در کدام ولایت یافته اند و این طراز از کدام طراز خانه بیرون آورده اند
اینت جامه دست استادی و اینت جامه انگشت علم گری و اینت جامه لک

ملک طرازی

حرکت مطرزی که چنین طراز بر کشید انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
گفت ای بابا چونکه بمن نمودی نامن شاد نشدمی گفت ای عزیز زیبائی خود در آن
بود که در تو پوشیده بود و تو ندیدی لعمری این سخن تن درست کار سیت بود
در روشن روزگاری که چنین در پرده می بردند یکی را ولیکن این نظام فاطمه را مسلم
که او را بدست افتند ابرون نیاورده بودند اما کسی که مقتدا باشد در رهبری و علمی ورا
این مسلم نیست چنان باید که این خلعت در وی پوشیده بود اما بروی پوشیده
نباشد تا آن نور متعدی بود نه لازم ازین اکنون خویشتن عریان می
شناختی از آنکه از جامه خانه ازل بر تو پوشیده اند ولیکن از تو پوشیده است
آن خبر نشنیدی که اذا اراد الله بعبد خیرا احبّ ان یری اثره علیه باید که بپو شسته
خدا شکر چون از خلعت الهی باشی و خشنود و شاکر موهبتهای نامتناهی اما آن خبر که
میگفتی و معنیش بر خود می نهفتی که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث مقصود
آن اشیاء و موجودات میگوید که چون سلاسل چهار عنصر یک موجه بگشایند و پنج در حواس
در بندند همه تاج و دواج و حل و عقدش بباد بر دهند مگر سه چیز اول صدقهٔ جاریه این
نکته ای حکیم یاد داری آن اشارت چرا فراموش کردی که هم ناقد کائنات گفته است
که کل معروف صدقة و من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من
دلوک فی اناء اخیک یعنی صدقه نه همه آن باشد که نانی پیش گرسنه ای نهی یا نفایه
بدست بی سرمایه دهی لصدق تر صدقه ولی زیباتر میزبانی آن باشی که تماشا جای
آزادگان را خرم روی و بوستان روی پیش دوستان گوئی تازه داری
وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک گفت جگر تفته ره رفته را نبی ساقی

کنی وآن خوردنش در رباتی که که بعد از آن از وی تولد کند آن گر انجائی باشد نه میزبانی
میزبانی راست آن باشد که از منت زاید به موت تا ویل نص تنزیل قول معروف
ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی پس اگر صورت صدقهٔ ایشان دارند صدق معنی صدقه
تو داری اگر ایشان خوان نان پیش شتاح نهاده اند تو خوان جان پیش ارواح نهاده هر ساعت
مسیح وار این دعوت برای دعوت منتشی گرسنه در رفانت رسته که انزل علینا مائدة
من السماء خوان مائده روحانی در مهمان خانه جسمانی تو سخت کرده ومضمون من اکل وحده
نفس حیوانی تو منخوانی ومیزبانی عالم تو میکنی آن چگونه من از صدقهٔ جاریه محروم
اما آن دیگر لعنت علم ینفع به علمی که از و نفع برند مثالش باشد که چون آب وآینه از برای
عیب شستن باشد که از ایشان نماید وخود در میانه نه واگر خود در میانه باشد
آن نور را هم سطح آب را سیاه کند وهم روی آینه زنگ تباه کند علمی که گویند حجاب گردد این بود
که هستی وپندارشت ایشان برده در علم این شکسته باشد از انجا بود که طبیب ملکوت از این
علت جسمانی اهتمام فرمود و از این آفات شیطانی احتراز که نعوذ بالله من علم لا ینفع پس چون علم
نافع آن باشد که نفع او عام باشد نه خاص اثر او متعدی بود نه لازم نگه کردم بعلم اصول ووصول
بنیت که علم اصول با وصول باشد خود فضول ست وبا سیاست اقبال ما قدروا الله حق
قدره نامقبول دیگر علم کلام ست دانی که علم کلام چیست باشند کام ونام ودام شبههای
عام با تهمت من تکلم تزندق وجام بانکه آن بزرگ که میگوید در کلام که علم حدیث
المیلا وضعیف الاسناد من علم را برای بدعت تمام کردم والسلام دیگر علم حساب است
اما بردن ار حاجت شرع حجابست که شاغل حقایق ست و برده دقایق دیگر علم نجوم
که آن باضافت با اینها علم تخمینی ست وبا دبدبه که من صدق کاهنا فقد کفر محکم

نه از برای عیب جستن
علم نافع ان بود که از در
نیستی و پستی رسند نه از
بیبالی و نابا کی و رجله آب
و آینه باشد

[illegible] علم اصول فقه [illegible] لا ینفع [illegible]
[illegible] در اوائل [illegible]

بی دینی پس هویدا بود که در صحرای سینهٔ منتهی تا گنج کنج علم را چه گنج بود همه از بو البجی
نفس آدم را باستحارت نقاب نفس شیطانی ختنهٔ وصف شیطانی را بوقاحت
اسم انسانی داده هرگز آه منزوی از مرکز حقیقت لب تاه راه گوششان فرو نانده
دهرگز کژروی از جادهٔ خود بر لعبت دیدایشان ناشسته باستراق سمعی که از پاکان آسمان کنند
لقب خویش سروش کرده بسایهٔ خویش که از پس و پیش خود دیده قد کوتاه خود را فراموش
کرده روزکوران ربع مسکون را باشراف جمال خورشید چهار باشنه نکافان را که از دستان
باشند با صدف شکافان چه شغل آن همه تمویهات و تمویلات و موهومات و مظنونات ایشان
همه بر قصر ایشان مقصور ست آن حکمت بر شرع بر ورده ست که بهمه اطراف و اکناف عالم
مشهور ست اینک علم ینتفع از طرئ تا مناط ثریا از اول مرتبه جان تا آخر معالم جان کیست
که از استادان با منفعت ببیند آنکه جمهور فرق ملک از ظاهر مقالت حبیب خویش
کسب میکنند و کافهٔ عاشقان و حاذقان از رمز و اشارت او جانزا امیر پانی میکنند و کلمهٔ
ارباب قیاس و ظن از زنگ و عبارت او پیرایه و سرمایه می سازند و زمره زمرهٔ رعایای
عباس از راه این هدیه گدایی میکنند و شیر زدگان آدم را از ان تربیت و ماتم زدگان
عالم جان را از ان تسلیت و دردزدگان شوق را از ان تقویت و حرام زادگان
عهد را از ان تعزیت میدارند نفیس‌تر سرمایهٔ گنج خانهٔ عقل و گرانمایه‌تر پیرایه از معالم نفس انسانی
خیرا کثیرا بشارت الهی سرمایه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا جواهر روحانی
با بشارهٔ نبوی پیرایه ان من الشعر لحکمة اکنه انجبین ستر پنهانوش گنی بس شکر شکر او
فراموش کنی تو خود دانستهٔ از ان سه موالید که نتایج این هفت و چهار ند آدمی زادگان
اختیار ند از این سه خط که معادن و نبات و حیوان ست و نفس سخن گوی ست انسان را

[illegible]

قبای تعابوشانید و طرازش این کرد و لقد کرمنا بنی آدم و در ابقا و فناء شان
بر حیوانات امیر کرد و نشانش این کرد هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا باز از ایشان
طایفه از اسامی بمعانی رسیده آب حکمتها موزون از درون شان بکشادند
تا چنانکه ایشان خواستند در ملک کلمه بجد و هزل بر قضیت سجیت
تصرف میکردند و کشاده نامه از دیوان وهم و خیال یافته بودند که چون متصرفان عالم
کون و فساد آن امارت امارت با تصرف کلمات در ایشان بدیدند میر میران لقب دادند
چنانکه مشهور میفرماید که الشعراء امراء الکلام اگر ایشان را از قصر امیر خوانند شما از لباب سخن
امیرانید آنگاه در بوته ادراک حق و باطل آمیخته را از یکدیگر جدا کرده نبک جحود کرد
و گفت عطاء الشعراء من بر الوالدین بدر رسوا کرد و گفت الشعر من امر ابلیس بک رخ من
تخیل و تحقیق مطالعه کرد و گاه الشعراء یتبعهم الغاوون را از دانه الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات جدا کرد و بر ورد کمان کلش تقدیس را تاج تنصیص من تبعیض بر سر نهاد و گفت
ان من الشعر لحکمة و ملوثان گلخن ابلیس را بد و کارد و تازیانه لان تمتلی شعرا از دد ال یل مدرا
خاک راه و جهان کردانید بدین اشارت که فرمود احثوا التراب فی وجوه المداحین
تا هرزاژخای و هرزه درائی دعوی امیر الکلامی نکنند که این تشریف مسلم شاعر
مسلم راست نه ظالم را و آن توئی برای آنکه این درها که تو درج دولت درج کردی
صدف کشایان ازل دانند و این شکرها که درین قطرهای حکمت تو تعبیه کردی شکر
گران ابد شناسند و دیگر قسم سوم از آن خبر که نفی و و الله صانع یده عو له بالخیر بعد موته
این بخود بدین خصلت مخصوص توئی برای آنکه فرزندانی که کافی باشند فرزندان توانند کدام
فرزندزادان از ارحام مادر توالد و تناسل خلف تر از فرزندان تو و کدام دلبند روی نمود از

مستمرون

مشیمه کون و فساد شیر نقیر از دلبندان تو از روزگار عباس جبور که محلی بود با عهد تو له معلم
زاده که دید چون فرزندان خویش نیک بخت و بسیار رخت و سزای تخت همه پرورده
فلک اعظم سان همه از صرف روزگار ایمن چرا زیرا که آفتابی را که شرف از شرف
عرش بود زحمت کسوف او را سیاه نتوان کرد و گوهری را که از کان کن فکان زاید صدمت
استحالت ترتیب او را از هم فرو نتوان گشاد و ولد صالح اینچنین فرزند باشد
که از جوهر بسیط ترتیب پذیرفته باشد نه از اجسام مرکب ترکیب گرفته فرزند
شاعران سخن شاعران بود چنانکه استاد پاستان گوید در بیتی

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن سر را — ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه
وای دریغا که خردمند را — باشد فرزند و خردمند نی
وازادب و دانش و فضل و خرد — حاصل میراث بفرزند نی

پدر را چه گناه چون فرزند بیحاصل باشد فرزند صورت بیشتر آلایش دودمان باشد
قوله تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ اما فرزند فطرتی و فطنتی آرایش خاندان باشد
لِلّٰهِ كَنْزٌ تَحْتَ الْعَرْشِ وَمَفَاتِيحُهُ أَلْسِنَةُ الشُّعَرَاءِ اما چه فایده ازین مائده اگرچه که زادگان
تو هر یک لولوی شهوار نداز حفظ و کلات چون تو از صدف تو نابرخوردار ندای
عافاک الله فرزندانی که مدد قوی شهوانی اند عاقلان در تربیت ایشان تیغ برمیدارند
بس زادگانی که مادت از جنبش روحانی دارند کسانی اند که بخشکان دم روح الله باشند
ایشان را فرزند داشتن خامی بود نگارید کانی که اندام از عقل کل یافته باشد اجزای ایشان
از هم فرو گشادن بی اندامی بود و جان فزایانی که سبب دستیاری حیات تو باشند
آسمان آسان پای از ایشان بیرون نتوان نهاد و دلربایانی که مدد پای داری

اسم تو باشند خیر خیز دست از ایشان باز نتوان داشت و لخواهی را که مرّی چون تو
کریمی باشد در یتیم او چه باید که یتیم سیاهی را که مقوی چون تو حلیمی باشد سپاه سالاری بی یاری او
چه واجب کند که بی یار بودن آن چندان در یتیم او را در دست مشتی هرزه فروش یتیم
کرده و آن چند غریب خوش روی را طبانچه شان زنند و صاحب علتی چند بدست شان لگدمرو
سازند که حجره آگهی را نشانید در حجره اصحاب ملاهی مانند و گوهرهای که ملک ملکان را زیبد
در سلک اصحاب الجراب والمحراب کشیده تا کی بر چنین فروغی از سر دروغ آن کلمات
زرّین را از روی قلابی در صورت مس سرخ بر نابینایان رایج میکنند و کسی نه که دست
آن قلّاب نخست ببرّد و کاهی سیما از سیم چنان نکوئی او ببرد و کسی نه که از راه شفقت
تریاکی امیزد و از سر دانی از سر سر بری او را شربانی میزند آزاده نه
که این گوهر پاکیزه از بیکار برهاند که شعر آن خوش رویان شعری تا لیلی را چون شعر خود
می نهند جوانمردی نه که او را از آن بوث و ناخوشی نجات دهد و گاه حلاجی سپیدکار ردی
این دارند کاغذ را سیاه میکنند و غیوری نه که او را به سبب سفر آب تو تشنه سیه در انبان
نهد این مشتی ناکس دنس تهی نفس پر هوس اجرس خس هرزه بوی بدعت جوی سست
خوی سنّت شوی ناموسی سالوسی افسوسی بر خیانت بی صیانت بیدیانت همه دل و دل
و همه سر شر و حسد حسد و عقد حقد این چند کریم و کریمه را چون قبطیان
فرعون مرتبی اسرائیل را اسیر کرده و تو عصای کلیمی در گوشه خانه برده
و مهر بی مهری بر لب نهاده و گوش هوش گم کرده اینچنین توانی از مردم توانا
سادات عصر و کافه اشراف و جمهور افاضل بر گران جانی حمل کنند نه بر تن
آسانی و این کاهلی بر غافلی اختیار کنند بر عاقلی و کاملی چنانکه متنبّی گوید درین معنی

ز رز را بعزت شمار
ان آور ز نا کرخ عرضی
ارباب

۱۳

وَلَم أَرَ مِنْ عُیوبِ النّاسِ شَیئاً   کَنَقْصِ القادِرِینَ عَلَی التَّمامِ

پس اکنون چون حال برین جمله بود از دفتر کاهلی این غسل بشین چشم مبارک که الکسل أَجَلُّ مِنَ العَسَلِ واز لوح محفوظ عقل این نکته در گوش هوش خوان که مَنْ تَفَکَّرَ بِالعَواقِبِ لَمْ یَشْجَعْ از قفص عافیت برون جه و عاقبت را بند برنه وان تیمار روی شنجوده را از آب زندگانی روی بشوی واین عروسان زلف بژولیده را لب نه رو حاتی جعد نفشانی بعضی را ارسلان شاه خاص ادریس مخوان و بعضی را تا بهتین عام ابلیس که اَلعَدلُ مِیزانُ الرَّحمنِ والجَورُ مِکیالُ الشَّیطانِ و بعضی را در گلشن حفظ جلوه مکن و قومی را در گلخن نسیان رسوا آن فرمانی که از صدر نبوت صادر گشت کمر القیاد بر بند که سَواءٌ أَولادُکُم فِی العَطِیَّةِ لعنت زادگان شما داد کان حق اند همه را چون جرم بر وین نشست در پشت دارید و چون بگرد دیگر روی در روی چون جنین فرموده ست پس تو این آینه جانها را چون دندانه ارّه یک تیغ زخمهای بریده را به پیوند تا ماده مدد عمر تو گردد که صِلَةُ الرَّحِمِ یَزیدُ فِی العُمرِ حسن عهد بر مهجوران حفظ تازه کن تا سبب هم طویلکی ایمان تو گردد که إنَّ حُسْنَ العَهْدِ مِنَ الإیمانِ وآن گوهرهای پراکنده را در یک عقد عقد کن واین دینارهای فراضه شده را در یک بوته نقد کن که اگر نقل زادگان نسل مشروع ست نقل فرزندان عقل هم نا ممنوع ست چون عروس جان من از کفت او این پیرایه بربست من از راه نیاز سلاح او ساختم بهانه خانه و دانه آوردم عذر تعذر جامه و جای گفتم که بی بسیاری و چهار دیواری این خدمت میسر نشود

این فضل که بشنید زمن دست ببر زد   صد رحمت الله بر آن دست و بر آن بر

همی دست قبول و اقبال بر سینهٔ مبارک نهاد در حال از بهر دفع بی انصافی زمستان را

آفتاب کرده بر آسمان همت لغز مود تا لب خنند و از بهر تیغ تابستان را فرمان داد
تا سایه بانی بر آفتاب کرم بر بستند و از بهر میکائیل را که مکیال ارزاق بر دست اوست
یکساله خط رایج بنبشت و از برای لباس از جامه خانهٔ رفعت لبستان و از خلعت
زمستانی و تابستانی در من پوشانید و چرخ را که متکفل خرج آن نتوانست
کرد او تکلف فرمود در جمله مزاحمی که خاطر را از ان نفرتی خواست بود همه رخنهاشان
بربست سوی جان و هر دلتنگیی که جان را از آن تاذی توانست بود همه را راه بگشاد
سوی دل آتش گویم که آن مصطنع ربانی گفت واصطنعتک و آن متکلم روحانی و کلیم الله
موسی تکلیما و گفت طلعت البلاد و حربیت العباد و انت خیر من الکل
بدان نعمتم که در کافهٔ خلق من او را چون نام احمد یافتم و او مرا چون نام خواجه خویش
مسعود بخت کرد در جمله آن صدر ربانی باد و در جان بازی ولی نمود که هیچ در ربانی
نکرد و چه گویمش جز آنکه استاد حکیم فرخی گوید در بیتی

هر چون بگرم قصه من با کرم او / چون قصهٔ آن اشتر مست است و اعرابی

آن همچو نام خویش عدیم المثل و آن چون پدر خویش مسعود بخت چون جان آزاد مرا بخلق
بنده کرد و مرا القول اقبال خرسند کرد من نیز جان خود را شاد کرم و دل تعلقات آزاد
در حسب حال خویش این قطعه را انشا کردم

گرچه چو تیشه من زپی پیشه و تراش / هرگز نبوده ام نه طمع را نه پیشه را
ور چه چو جسم تیشه من از بهر یک خلال / قد خم نکرده ام زپی شاخ بیشه را
در چند بیش ازین سر من زیر تیشه بود / آن رفت و هم نوشته ز رخسار بخت تیشه را
لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه ام / خواجه رئیس احمد مسعود پیشه را

آنچه بر باب عقبه جمع کردم تشبیبی برین نسق تحریر کردم و ترتیبی برین نهاد نهادم
دیباچه در ختم این دیوان را برین ترتیب و تشبیب بر قضیت اشارت آن
نواب سلب صواب طلب آن قابل دولت و قایل حکمت قبلهٔ اقبال کعبهٔ آمال
خواجه بیدار و مهتر بیدار عاقبت بین حقایق خوان دقایق دان آن نیک هوش
حق شناس سخن گزار معنی طراز که باری عز اسمه او را از حیات و ما را از بقاء او متمتع داراد
و همچنانکه این مایدهٔ آسمانی بوجود خود آنجود داد آراسته گشت هر لحظه فایدهٔ
رحمانی بجان و جاه او پیوسته گرداناد و تا جهد و توفیق هم طویلهٔ او نشید
همچنین موفق داراد بر جمع کردن علم و حکمت بر جلوه کردن اصحاب حق و حقیقت
بر تفخیم و تعظیم ارباب طریقت الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی محمد
و آله اجمعین تمت تم

حق
هو الحق الباری
دیباچه مختصر از نظم چهار چمن
لطایف الحدایق بر چمن نخستین
ابیات تحریر یافت

راه

حبابان

دیباچه مختصر بر شرح ابیات

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ناقدان بصیر و صیرفیان خبیر رسته بازار ملک صورت و معنی مخفی و مستور نماند که تصدی
سرانجام چنین امر عظیم و مقدمه جسیم سزاوار و درخور قدرت و قوه بازوی
ضعیف این نحیف نبود و آن فکرهای دقیق و اندیشهای رقیق که در معانی مغلقه
این ابیات معجز سمات از مکمن خفا بعالم ظهور آمده اقل العباد که بنظر تدقیق مرة بعد اخری
ملاحظه و مطالعه می نماید سوی آنکه موهبت خاص الهی و امداد و اسعاد روح حضرت حکمت
و ولایت پناهی را دران مدخل تام باشد و بمحض توفیق رب مجید نسبت داده شود
چنین امر عظیم را بخود نمیتواند سپرد و از ماثر طبع ناقص خود شمرد و بی تکلیف اگر چه توجه
بر غموض معانی و علو مضامین و دریافتهای دقیق آن کنند و بمقتضی انظر الی من قال
بر حال کثیر الاختلال مسود و محرر این شرح نظر نه نمایند سر حسرت که ارباب انصاف
و اصحاب تمیز از عالم گلدسته و دسته جهت ضیافت طبیعت بدست ادراک داده
شب و روز دماغ روح را بدان ترطیب دهند و لحظه از دست خواهش
نگذارند و بر صفحه خاطر دقیقه رس و باطن حقیقت بین نگارند با کوره ابیات از .

از حدیقه الفوق

از حدیقه تصوف و حکمت نورس کلمیت از باغ دانش و فطنت هیچ علمی نیست که بهره
از دوران نباشد و هیچ فنی نیست که حظی از دوران نه شرح فنیست در در فن
شرح ازین بهتر بلکه مثل این کمتر بعالم ظهور آمده توجهات عجیب غریب که در هر بیت
کرده شده اکثر موافق علم و کتابست نه عندیات لغاتی که تحقیق شده همه از روی کتب
معتبره عربی و فارسیست نه تخمین و قیاس و عبارات و الفاظ که تصحیح یافته تمام مطابق
نسخه صحیحه و موافق تمیز ارباب بینش ست نه تصرف طبیعت هیچ چیز از لفظ و معنی درین نسخه
لطیفه خود رو نیست داده حقیقت و مستنبط از علم همه را ارباب تمیز و اصحاب دانش
بمیزان تحقیق و امتحان و نظر سنجیده اند و عقلا و فضلا در وادی کتب و مناظره ان قدم
سعی زنوده و زدلدادگی در هیچ باب نموده آنچه لیس پرده منت عروسیست در مجالس و محافل
مدققان و محققان جلوه نموده دعوی نزاهت و لطافت از مبدا این حسن و لطافت نبوده طالبان
معانی حقایق این شرح را اگر بنظر غفلت حال کمتر این نموده حقیر و مختصر نشمارند
که معنی معانی این ابیات منحصر در همین است که من نوشته ام الواب ... نوشته ام نکفت
که سوی ابیاتی که من معنی نوشته ام معنی قابل شرح در حدیقه نمانده چه بدیهی که ابیاتی که من معنی نوشته ام
شخص میتوانند بود که نظر ... ابیات نیست بجا شخص هم می تواند بود که در در فنی نظر ...
باشد و در ... که باعتقاد بنده در حدیقه محتاج بشرح نیست و در ... محتاج بشرح
ان باشد ... این هم ممکنست اما از جهات بنده اگر بامعان نظر ملاحظه نمایند انجان نخواهد بود که مستحق
در ... نوشته باشد و ابیاتی که کمتر محتاج بشرح دانسته قابل شرح نباشد و نفی عکس این نموده اند
کردن نتوانند بود که بعضی ابیات باشند که نسبت به بعضی از یاران محتاج بشرح تو ان گفت ...
خاطر عوام چنین تصنیفی ... در نظر خواص از درجه اعتبار ساقط ساخت این نسخه لطیفه در زمان

چون احقر الضعفا اگر در نظم یا نثر باشد مسلم است که چون زبان هرزه باشد رد و ضعیف دقیق این معانی
در نظم نباشد اعتبار تمام در نظم نیست حقیقت بین بد اگر که گویم نتیجه ایجاد در نابود وجود این ناقص
در لغت ادمجاز همین اثر است که ایشی دارد و اگر نویسم حاصل حیات در نظم که ز دعه اجرت من همین عطیه است
بجابست آنکه حضرت علیم در حسب حال خود فرموده اند

هرزه تا در ده ام من این تصنیف :: جان و دل کرده ام درین تالیف ::
ریسمان کرده ام تن و جان را :: تا بسوزان بکنده ام کان را ::
اگر در نسوید این شرح نکوهم :: جان منست بی جاست ::
از همه کار جان باصل دفع ع :: من علیم بقول صاحب شرع ::
نوح من شرح شرع و دین باشد :: نار حق عقل راجعین باشد ::
قسم من زان زجمله عقلا :: از عطا داد نعمت والا ::
قدر من کم کند عدو که که :: چون دبیران زلفش لبسم الله ::
که شود در آفت دبیر قسم :: قدر بسم الله از دو مدبر کم ::

تصنیف ... زدن
تصنیف بیرون

علیه
بی تصنیف و التصنیف همان پابندی نظم حد انفراد است که در نثر بر تواند اخته و علو نفس شان نوشت
که در معنی ظهور نموده هر چند در توضیح کوشیده ام و آنجا که سخن لیست کرده چون مطالب عالیست
سخن عالی آمده

سخن از معانی دقیق نباشد :: چه تازی چه ترکی چه هندی و یونانی ::

مصحف مجید را هر چند از فارسی یا هندی نقل کنند معانی اش بهم نشود دو آخر گفت که لفظ حکیم فالبیت
و معانی من روح و عکس اثر او خود چه سخن آنچه می نویسم نه از عالم فخر است بلکه رفع حقارت
از این
حساد نظم نگال خود دو مرتبه اللاعتقاد نسبت بحال طالبان که هر من باید تا بجو د استماع این تصنیف

مختصر مختصر را نظر کنند و تعمق در الفاظ و معانی و جمع و تالیف این نسخه بکنند

گر چه خود هم بکجا نام بزرگ از من جست :: که بطریقی از آن جزء الا عز کبر ند

اگر بگویم بعینه حال این تصنیف و این تحریف است بی حدی نیست گفته آید هیچ دانسته نیست که بخواندی نیرزد و هیچ حکایتی نه که نشنیده‌اند اگر چه با کثرت اشتغال سلطان را امور دولت که با نکو نیست معانیه چندان تا آنچه توان است جمع نموده‌ام و بعضی نوشتن و بحث جلی که به تیغ سخنان تمام بزرگان عالیمقدار مرکوز خاطر است وقت فرصت با این پرداخته چون از امداد روح پرفتوح صاحب کتاب و جمعی از علما که در صدق البیان شک و ریبی نیست از ذو یا مشاهده نموده‌اند کو باید نباید مده و بی شغل و کار با جمعیت خاطر اگر در خلوت بنزاهت اختیار فکر کنند از بن بهتر نباید بار هائی جدا ساز را هیچ اثری مانع نمی‌توانند شد و سواد نظامی مدد او در هیچ شغل عالی انجا رحالی الا بلیهم بکار رفته و الا هیچ عن ذکر احمد بعالم ظهور آمد • التماس از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق ارباب تمیز و انصاف آنست که بنظر عنایت و مرافقت در ورد ارادات طبع ناقص این حقیر نظر کنند و اگر خطا و زللی در الفاظ یا معانی ظاهر شود بذیل عفو بپوشند

سرگذشت آلی و الی نامه

چون بالکبر بجده باغ اصطفا و کرام که مرکان اجتبا سامی نتیجه دودمان ارتقا سر آمد سلسله دالشوری سلاله خاندان سخن گستری گنجور خزائن تعبیری و اطلاع بر معارف رموز کوبا و البی مورد فیوض نامتناهی میر عماد الدین محمود البدایع المخلص الهی که بی اغراق و مبالغه در ملک سخن نظیر و همی و مثلی ازین مظهر اتم نیامده ذات معدو را الهی و مهبط فیض اقدس درگاه ابو دلیب در رتبه بلند رتبه سخن را در زمان خود بجائی رسانیده که دست هر کس او در ادراک بشرف بنیان آن نیز سید و دیوان جز الف نشان و تذکره الشعرای با انتخابات هرچند که هر کس از آن حاشیه جواهر سخن در صبا

ست دست عقل به او رسانکس ای اکبر چنین است :. و مسلم النبوت خواص و عوام چون بر خود نتیجه
صاحبان نوامیس الهی اند بمقتضی ناموس سخن که بر ذمه همت والا نهمت مالکان ملک سخنوری لازم
و متحتم می باشد و مناسب معنوی که بحسب جوهر ذات و موافقت تخلص که حضرت حکیم هم در ابتدا الهی تخلص
بکرده اند و نام حدیقه الهی نامه است خواستند با این نیازمند ایزدی در خدمت حدیقه الحقیقه شریک
باشند و بحکم نوازشی که نسبت بحال کمترین الاحقر الاضعف این اقل العباد دارند باسم شریف ایشان در تمام جوید صدام
ملک اختتام این کتاب مستطاب مندرج گردد سه تاریخ که هرکدام در عالم اعجاز سخن تاریخ روزگار
می تواند بود در غایت عذوبت و نهایت جزالت نظم کرده اند و چون بمکی همت این کمترین مصروف
آن بود که مفتتح این کتاب مصدر بمدح والا بادشاه جمجاه کیوان بارگاه سکندر سپاه جمشید حولت سلیمان
قدرت فریدون شوکت ظل سبحانی ملقب بصاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
غازی خلد الله ملکه ابدا باشد و نقد بنام نامی او اطراف عرب و عجم است و هم از بن گاه از
هجر هر صفحه روزگار خواهد بود نتیجه ترتیب در افت آن بزرگواران صورتی و معنوی میداند نیز مذکور
بود چون حدام هر کار نامه صورت و معنی که ترتیب داده اند شامل جمیع این مطالب و محتوی بر که
این مآرب است هرچند نظر با معنی که آرزوی تقدیر داشته دوست نوازی نوازشات گوناگون بحال
این ناقص فرموده اند گنجایش تحریر بر صدر این کتاب مستطاب نداشت غالب گمان بر علو مقامات نکوه جزالت
و فصاحت کلام و عذوبت و بلاغت سخن ایشان و اظهار سال تاریخ در زمان جشن هفتم ماه از فتح
این پرشمید به باختیار رخصار و تصنیف خود را انجام داد این کارنامه از نکته سخن نگاری در سبب
بخشید تاریخ ملکیه این عزیز و حالت دنیای شرح جعفر اجمالا از مطالعه این تاریخ مفهوم خواهد
و طالبان گردد و چون مفتتح کتاب را به آراسته خیابانی و ارکان اربعه امر انجام مقصد ساخته
و آراسته خیابانها به اکل سربلند بنایت مناسبت که باغبان چمن ناظران و سایر ان بهجه و در آمد آراسته

[illegible]

خیابان بهشید

خیابان برسید شاد دمی او و تاریخ خدمت ببر اکمل گسترد از داد شد   تاریخ اول ۵

تعالی الله علم بر ملک معنی مظفر شد ∴ که مدح نامهٔ صاحبقران بر زمین انشر شد

شهاب الدین محمد بو المظفر آن جهان شاهی   که بر شمشیر نصرت نقش همایونش جوهر شد

سرود الشهبان شاه جهان کز بازوی مردی   لعید در پای آتشش وصف بیجا شادر شد

زلال تربیت بین کز سحاب عهد او باره د   جهان ز هیچو من خاشاک طبعی شاخ گلبر شد

بدو در آتش بر آن اهل فضل دارد آسمان نازش   گواه اینک معین دستور نشگر جان صفدر شد

همان جابر کز دو دستان شاهان گشت وارد   همان جابر کز دستور عالی مالک بردر شد

همان دستور جابر دل که در مصر نکو دا[...]نه   جمالی باطنش با ظاهر یوسف برادر شد

ملک عبد اللطیف آن گوهر افغان ما اخانم ∴ که فخر دو دو عباس و هم آل پیمبر شد

هم از عباس نسل آل و هم از گل تقی آسی   دو برهان چون بکمطلب دلیل اند سخن ور شد

مسیح خامه اش شارح شد و بنای معنی را   اگر مشاطه اقلیم صورت از سکندر شد

سخن هر که مکرر شد ملذذت آشنا بود   مکرر پای او همین بهره شد مکرر شد

نهال طوبی آمد خامه بنجید و لحن بر تنش   ز بالش سایه کوثر ببالش آب کوثر شد

چو دانش در وجود آمد سعادت هر در پیوند آمد   چو طفلش عطسه زد دریا جمل از بوی عنبر شد

ز دالیس با مدهایی کو هر تیغ زمان از دست   که مرواریدی شد در بحر و دشمن جوهر شد

زکاتی داد طبعش زمره حسرت لبیا مرا   بانک ز چنی در پای پابا مان توانگر شد

جواهر سیح بحر منوی شد بخش از بن کلکش ∴ لب هر دو دخت ز ضری ادا شرح نابد نیز منور شد

ز نقل نقل شد هر صفحه چون بزم منوچهر ان   شراب ناب معنی ذوق مدح هر سخنور شد

حدیقه شاهدی بود از کف نامی مان جسته   چمن شی ما اوای خواست کاری مدان محکم شد

حکیم غزنوی و بعد از ثنابهای او در اکثر بران بنا البته داماد از چه مهر گستر شد

بدو الفتا مبارکباد این دامادی معنی که فرزندان طبیعت را بدین چو دامان میسر شد

بشرح مثنوی دانم که مدح مولوی ماند حکیم غزنوی داند که این شرح از چه بهتر شد ::

ندا آمد چه بشرح از ناخن هر دخل آسوده گره تا سست کند بشنفت پای خورده دامن شد ::

قلم یا رب چه اندیشها به هر دار شهد شکر نوش که الفاظ و معنیش ز مانان برده ابر شهد و شکر شد

چون آمد در هزار و چهل شده و کتب تصحیح و مقابله و ملاحظه من جمیع الوجوه فراغ در هزار

و چهل و دو حاصل آمد هر دو تاریخ در باب حسب درج یافته ولله الحمد تاریخ ثانی

باز کلکم مصاحب سخن است :: مغز اندیشه را نسب سخن است ::

کلک نازنین خرام من در سلک :: گر نوشت رجا زین کلک ::

از پی حسن عاقبت بین :: شد و کار خاتم سخن چنین ::

از منیش هر آنچه خشک و تر است :: لقمه یک حدیث مختصر است ::

با سخن گو یگانه زمن است :: هر نوی را انطاق لبن است ::

خاصه آنرا که از تامل خاص :: حرف را بر ورق کند رقاص ::

خواجه عبداللطیف دریادل :: که چو معنی نبوده از ما دل ::

کافی الملک و وافی الجود است :: جگر [illegible] دست ::

آهوی از ره الفتش حرم است :: قلمش میل کعبه کرم است ::

سخن آمد عروس مادرزاد :: کلک او آن عروس مادرزاد ::

بی دم او نکرد و آبستن :: مریم خامه با مسیح سخن ::

عقل را با کمال استعداد :: هست از ذهن حافظش ارشاد ::

بی اصلاحش

بی جلالش جمال جاه بود :: همچو دعوی که بی گواه بود ::
قلمش میوه ده چو شاخ زر است :: در معانیش هیچ رنگ زرست ::
تا شنید او در سخن تامل دوست :: گفت با دام رمزها مغز بی پوست ::
نکته او بر غلط چو زد سرپای :: مشت بر سینه زد غلط کای وای ::
هر عبارت چو شد نکوهش راست :: کجی افتاد و راستی برخاست ::
هر کتابا که فکر او ناید :: صحف آنجا به لطف میخواهد ::
هر راهی بمشکل نارفت :: که درو نکته منزل نگرفت ::
شرح هر مثنوی چو سامان کرد :: مشکلات حدیقه آسان کرد ::
سال تاریخ چون فراز آمد :: شرح ابیات جان نواز آمد
۱۲۳۰

فهرست
حدیقة الحقایق

باب اول

في ارمه دانه

٣٨

٨٠



ذكر الفلك الفعولان

٤٢

در صفت شراب

در حلم پادشاه و احتمال

۸۵